

# پروازی

## بر فراز آشیانه فاخته

رهیافتی کاربردی برای برونرفت از بحران فرهنگی مدرن در زبان و ادبیات

دکتر بهرام بهین

دانشیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی  
دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

### چکیده

از میراث‌های مدرنیسم جدایی ادبیات و مطالعات ادبی از زندگی واقعی عامه مردم بوده است. از پشتوانه‌های امر مدرن «اندیشه‌ورزی» و «پی‌آمد آن» «چرخش زبان‌شناختی» بوده که مطالعات به ویژه در حوزه علوم انسانی و علوم اجتماعی را تحت تاثیر قرار داده است. با وجود انتقادات، فرهنگ مدرن با نام علم و دانش مقتدرانه محیط‌های آموزشی جهان را درنوردیده و از نشانه‌های آن می‌توان به مطالعات مربوط به زبان و ادبیات انگلیسی اشاره کرد. در این مقاله، به پشتوانه ایده «چرخش‌های فرهنگی» با توجه به فرهنگ‌ها در اشکال مختلف آنها، که گاه به حاشیه رانده شده‌اند، طرح کاربردی کردن ادبیات پیشنهاد می‌شود که اجرایش وابستگی مستقیم به شرایط و موقعیت‌ها دارد و به توجه به زندگی واقعی می‌انجامد.



انتقادات از مدرنیسم و امر مدرن در کنار اتفاقات درونی این پدیده تبعاتی برای مطالعات ادبی داشته که توجه به آنها می‌تواند افقهای جدیدی پیش روی فعالان این حوزه بگشاید. یکی از انتقادات از مدرنیسم در مفهوم عام آن، جدایی آن از دنیای واقعی و زندگی روزمره مردم بوده است که مسبب بحرانی است که از آن با نام بحران مدرن یاد می‌شود. این موضوع اساس مطالعات و تعبیر و تفسیرهایی بوده که اندیشمندانی چون هویسن (۱۹۸۶) و هابرماس (۱۹۹۸) را به نظریه‌پردازی درباره پسامدرنیسم واداشته تا راه‌های خروج از بحران مدرن را پیشنهاد بکنند. عوامل این جدایی را می‌توان در تکوین زبانشناسی مدرن جستجو کرد که در امتداد اندیشه‌ورزی غربی به چرخش زبانشناختی (linguistic turn) می‌انجامد. از تجلیات این چرخش ادبیات فاخر اساساً فرمالیستی دوره مدرن بوده که در آن طبق نظریه یاکوبسن زبانشناس (۱۹۶۰) زبان به خودآگاهی می‌رسد و به سبک‌های ادبی و نظریه‌پردازی‌های ادبی ویژه دامن می‌زند. برای مثال، از منظری مدرنیستی، ادبیات از نوع مشخص و معینی قابل قبول است و هر نوشته‌ای خارج از دایره نظریات نظریه‌پرداز مدرنیست می‌تواند در بوته فراموشی بی‌افتد (برای مثال ر.ک. به بارت، ۱۹۹۸ و جدا کردن ادبیات خواندنی (readerly) از ادبیات نوشتنی (writerly) که زبان در آن نقش اساسی بازی می‌کند). وضعیت بحرانی‌تر زمانی تجربه می‌شود که دریابیم در فرهنگ غالب غربی، و پررنگ‌تر به ویژه در فرهنگ انگلوساکسون که مربوط به تجارب اهالی این فرهنگ از جهانگشایی می‌شود، زبان نوشتاری، با ادبیات به عنوان تجلی شاخص آن، اساس تمدن تلقی شده و فرهنگ‌های فاقد آن، بدوی و تبعاً فاقد «ادبیات» محسوب می‌شوند (به عنوان نمونه ر.ک. به گرینبلت، ۲۰۰۷). در این مقاله، همسو با انتقادات از مدرنیسم، به معرفی و تقویت ایده «ادبیات کاربردی» پرداخته می‌شود به طوری که بتوان با توسل به آن، ادبیات را از اریکه قدرت مدرنیستی آن به زیر آورد، آن را از شکل صرفاً تخصصی رهانید و در جریان زندگی روزمره مردم مطالعه کرد. این مقاله، بنابراین، از دو بخش عمده تشکیل شده است. بخش اول اختصاص به بررسی مفاهیم نظری دارد. در این بخش با رویکردی انتقادی از مدرنیسم یاد و تلاش می‌شود با اساس قراردادن مفهوم ادبیات کاربردی راهی به سوی کاربردی کردن خواندن ادبیات گشوده شود. بخش دوم، بعد از نتیجه‌گیری‌های نظری بخش اول، به عملی کردن کاربردی شدن ادبیات اختصاص یافته که این شکل تحقیق کیفی به خود گرفته و در آن از دانشجویان رشته زبان و ادبیات انگلیسی شرکت کننده در تحقیق خواسته شده دو متن ادبی انگلیسی و فارسی را بخوانند و به پرسش‌هایی درباره تجربه خود از این خوانش پاسخ دهند. دلیل پرداختن به چنین تجربه‌ای برآمده از مباحث نظری است که در بخش اول صورت گرفته است. تقابل فرهنگ «خودی» با فرهنگ «بیگانه» در بستر مطالعه زبان و ادبیات انگلیسی گاه به حاشیه راندن شدن فرهنگ خودی در کوران رقابت با فرهنگ بیگانه می‌انجامد و ممکن است بدین ترتیب به بیگانگی خواننده با فرهنگ خودی منجر شود؛ در این خصوص نقش ادبیات کاربردی حمایت از فرهنگ خودی است. تجزیه و تحلیل پاسخ دانشجویان به پرسش‌های داده شده نتیجه‌گیری‌های این تحقیق را در پی خواهد داشت.

## ۱. مفاهیم نظری: اندیشه‌ورزی مدرن و چرخش زبانشناختی

ویژگی برجسته دوره مدرن «اندیشه‌ورزی» برای غلبه بر پذیرش بی چون و چرای حقایق امور بوده که پیش‌تر به دلایل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و اقتدار نهادهایی چون کلیسا و حکومت‌ها بین اقوام معمول و مرسوم بود. انسان مدرن انسانی است که می‌اندیشد، و این یادآور شعار «می‌اندیشم پس هستم» دکارت به عنوان یکی از پایه‌گذاران دوره مدرن است و این اندیشیدن، چنانکه دکارت معتقد است، اندیشیدن نظام‌مند (سیستماتیک) است چرا که جهان خود ماشین عظیم الجثه‌ای است که به شکلی نظام‌مند می‌چرخد و کار می‌کند و شناخت آن صرفاً به واسطه اندیشیدن نظام‌مند حاصل می‌شود. همین موضوع اساس علم مدرن را می‌سازد و عصاره و تبلور آن را در اهمیت نظریه‌پردازی و نظریه‌ها می‌بینیم. در محیط‌های علمی، متخصصین جمع آمده‌اند تا همه تلاش خود را معطوف به دادن فرضیه‌ها درباره جهان و اثبات آنها در قالب نظریه‌ها بکنند و جهان مدرن بر این منوال بر حرکت خود ادامه می‌دهد. با وجود دستاوردهای عظیم برای انسان مدرن در سطوح مختلف زندگی، از یک منظر انتقادی، در این نوع رویکرد آنچه رخ می‌دهد فاصله افتادن بین انسان و جهان واقعی به واسطه ایجاد جهانی متافیزیکی است که حاصل اندیشه‌ورزی است زیرا تعریف جهان بیرونی برآمده از جهان اندیشه است. در این معادله استیلا از آن جهان متافیزیکی بر جهان فیزیکی است. زبانشناسی سوسور تبلوری از همین پدیده است.

نظریه‌پردازی‌های علمی نتیجه «اندیشه‌ورزی» مدرن بوده است. از طریق نظریه‌پردازی می‌بایستی حدود و ثغور موضوعات مورد مطالعه تعیین شود و کارکرد ذاتی آنها پدیدار گردد تا بر علمی بودن مطالعه صحت گذاشته شود. تبلور عینی و شفاف این موضوع در شکلگیری شاخه علمی زبانشناسی مدرن توسط فردیناند سوسور زبانشناس سوئیس و پدید آمدن جریان مهم «چرخش زبانشناختی» قابل مشاهده است. در زبانشناسی مدرن سوسور (۲۰۱۱) از زبان به عنوان نظام بسته‌ای یاد می‌شود که مستقل و خودکفایت و یکی از اصول اساسی مرتبط با آن انفکاک نشانه از دنیای بیرون و واقعیت است. این موضوع را می‌توان با این فرمول نشان داد:

دال  
نشانه -----  
مدلول

بنابراین طرح، کلمه «درخت» (دال) ارتباطی به پدیده موجود در طبیعت ندارد بلکه آن کلمه‌ای است در زبان فارسی که معنی و مفهوم خود را در نظام زبان فارسی کسب می‌کند (مدلول) و وظیفه زبانشناس مطالعه آن به عنوان عنصری زبانی در نظام زبان فارسی و بی ارتباط با دنیای واقعی است. گویی زبان هاله‌ای است حول دنیای واقعی که توجه زبانشناس فقط معطوف به آن است. از این منظر، جهان و واقعیت توده بی شکلی است که زبان به آن شکل می‌دهد، پس در معادله رابطه زبان و جهان هستی اولویت با شبکه و سیستم زبان است که اساس شناخت و ادراک ما از جهان را تشکیل می‌دهد. این نگرشی است که از آن تحت «چرخش زبانشناختی» یاد می‌شود. از نخستین نظریه‌پردازان ادبیات، اندیشمندان روسی اوایل سده بیست بودند که در پیروی از روش سوسور نظریه‌ای زبان محور در باب ادبیات را طرح کردند که بعداً با نام فرمالیسم روسی شناخته شد. در این نظریه که ویکتور شکلوفسکی بانی آن بود ادبیات نظامی خودکفا است که بی ارتباط با جهان بیرون از آن و موضوعات دیگر همچون سیاست، اقتصاد

و مسایل اجتماعی عملکردها و کنش‌های ذاتی خود را داراست و نقش نظریه‌پرداز و منتقد ادبی دریافت و شناخت آنها است بدون اینکه دغدغه مسایل خارج از این نظام بسته را داشته باشد، همچنان که کار زبان‌شناس مطالعه زبان است بی ارتباط با مسایل فرازبانی. شبیه این نظریه‌پردازی در دیگر سوی اقیانوس اطلس در قالب نقد نو در آمریکا شکل می‌گیرد که ماهیتی زبان محور دارد و از نظام خودکفای ادبیات دفاع می‌کند. این شروع نظریه‌پردازی ادبی مدرن است که اساس را بر اصول علمی نهاده و در نزد منتقدین آن، آنچه از این آغاز حاصل شده جدایی ادبیات از زندگی روزمره مردم است. (برای جدایی ادبیات مدرن از زندگی مردم دلایل متعدد دیگری وجود دارد که بحث درباره آن در حوصله این مقاله نمی‌گنجد. برای اطلاعات بیشتر می‌توان به بنت، ۲۰۰۳، رجوع کرد.)

## ۲. چرخش‌های فرهنگی و طرح ادبیات کاربردی

حرکت‌ها و چرخش‌های فرهنگی به منصفه ظهور می‌رسند تا بتوان بر ویژگی‌های انتزاعی چرخش زبان‌شناختی در علوم انسانی و اجتماعی غلبه کرد. این انتقاد که تا حد زیادی به دلیل چرخش زبان‌شناختی شکافی بین جهان اندیشه و جهان واقعی در فضای مدرن ایجاد شده (و هابرماس نیز از آن با عنوان جدایی جهان هنر و جهان واقعی یاد می‌کند، ر.ک. به بخش ۳) اساساً صحیح به نظر می‌رسد و به همین دلیل است که نظریه‌های ادبی بعدی به قصد فائق آمدن بر نقایص و کمبود رویکردهای فرمالیستی شکل می‌گیرند و موضوعات متنوعی از قبیل نقش خواننده، تاریخ، جامعه و امثال اینها اساس رویکردهای جدید می‌شود اما می‌بایست توجه داشت از منظر برخی اندیشمندان حال حاضر هر آنچه که شکل نظریه و تئوری منسجم و شسته و رفته به خود می‌گیرد لاجرم از جنس اندیشه شده و فراسوی جهان واقعی قرار می‌گیرد. اگر قرار است انتقادی از مدرنیسم صورت گیرد، اگر قرار است بر ضعف جدایی از جهان واقعی غلبه شود، انتقاد می‌بایست راهی باشد به تماس و تلاقی با جهان واقعی و هر آنچه در آن است که در اصل باید هدف مطالعه و شناخت باشد. (چرخش‌های فرهنگی تلاشی هستند برای این که از قید انتزاعات رها شد و به شناخت ملموس از دنیای اقوام و فرهنگها نزدیک شد). در سال ۱۹۲۰ در بحبوحه شکل‌گیری رویکردهای علمی و فرمالیستی به ادبیات است که شخصی به نام جرج هاو در مقاله‌ای تحت عنوان «ادبیاتی کاربردی» موضوع تمایز بین ادبیات محض و ادبیات کاربردی را مطرح می‌کند تا بر جدایی ادبیات از زندگی واقعی فائق آید. بحث اصلی هاو بر این ایده استوار است که ادبیات روم باستان «ادبیاتی کاربردی» است در حالی که ادبیات یونان باستان «ادبیات محض» است. عین گفته هاو چنین است:

ادبیات رومی ادبیاتی کاربردی است. این ادبیات به کار بردن دانش در زندگی واقعی روزمره زنان و مردان را لحاظ می‌کند. ... دانش حقیقت صرف فاقد ارزش است؛ این نوع دانش فقط زمانی ارزش دارد که به کاری آید. (ص ۴۳۸)

زیر لوای عبارت «ادبیات کاربردی» آنچه ارزش و اهمیت دارد دانشی است که کاربردی است و در ارتباط تنگاتنگ با زندگی واقعی روزمره مردم قرار دارد. از منظر اتخاذ شده در این مقاله این رویکردی مطلوب است که توجه بیشتری می‌طلبد و خواندن ادبیات هم از آن مستثنی نیست. نخست می‌بایست توجهی به لفظ «کاربردی» بشود تا چند و چون آن مشخص گردد و بتوان در موقعیت مناسب آن را به کار برد. این موضوع را می‌توان هم به شکل

نظری و هم از طریق مثال‌های برگرفته از جهان واقعی مطرح کرد. در اینجا ترجیحا به سراغ مثال‌های عینی می‌رویم که با ماهیت کلی بحث هم سنخیت دارد. در برهه‌ای از دهه ۱۹۹۰، زمان حضور نگارنده در دانشگاه آدلاید استرالیا برای تحصیلات تکمیلی، جدال پر سر و صدایی در بخش ادبیات انگلیسی دانشگاه بر سر موضوع مواد درسی بر پا بود که می‌تواند برای همه رهروان رشته ادبیات انگلیسی بسیار آموزنده باشد. سالیان زیادی است که دانشگاه‌های دنیا شاهد تدریس ادبیات انگلیسی در گروه‌ها و بخش‌هایی با همین عنوان است اما چند دهه‌ای است که انتقادات و اعتراضاتی در این باره شنیده می‌شود مبنی بر این که جایی که دلیلی برای خواندن ادبیات انگلیسی محض وجود ندارد می‌بایستی موضوعاتی کاربردی جایگزین آن شود. در دهه ۹۰ و در گروه انگلیسی دانشگاه آدلاید استرالیا حرکت‌هایی شروع شد برای جایگزینی ادبیات انگلیسی با مطالعات استرالیایی چرا که مسائل و موضوعات روز می‌طلبید که به جای ادبیات انگلیسی مطالعات استرالیایی ارائه شود. چنین به نظر می‌رسد که از منظر کاربرد ادبیات در زندگی روزمره اقبال مختلف مردم جامعه، این رویکرد استرالیایی انتخابی به جا است به ویژه وقتی آنها قادرند در تقابل با ادعای نیاز به آموزش زبان و ادبیات «انگلیسی» بیان کنند که موضوعات خود ایشان در حیطه زبان و ادبیات «انگلیسی» است و نیازی به سرزدن به جغرافیایی متفاوت نیست.

در این مقاله، همسو با انتقادات از مدرنیسم، به معرفی و تقویت ایده «ادبیات کاربردی» پرداخته می‌شود به طوری که بتوان با توسل به آن، ادبیات را از اریکه قدرت مدرنیستی آن به زیر آورد، آن را از شکل صرفاً تخصصی رها کنید و در جریان زندگی روزمره مردم مطالعه کرد.

بی شک آنچه در آدلاید اتفاق افتاد تلاش برای پایین کشیدن ادبیاتی از اریکه قدرت مطلقه به نفع ادبیات و موضوعاتی است که به درد حل مسائل و مشکلات مردمی در جریان زندگی روزمره آنها می‌خورد. این موضعی است که ریشه‌های آن را می‌توان در رویکردهایی مانند پسااستعمارگرایی و پسامدرنیسم جست‌وجو کرد که البته می‌تواند به اقتضای تاریخی ابعاد بسیار متنوعی داشته باشد. بررسی حرکت اتفاق افتاده در آدلاید به عنوان نمونه‌ای تاریخی راهگشا است.

رخداد دانشگاه آدلاید بخش قابل رویت کوه یخی است که بخش اعظم

آن در زیر آب پنهان است. گروه‌هایی پیشرو در جامعه استرالیا وجود دارند که آن کشور را موردی پسااستعماری تلقی می‌کنند، هر چند که شرایط آن بسیار متفاوت‌تر از مثلا هندوستان به عنوان کشوری پسااستعماری است. از منظر این گروه‌ها، استرالیا که بنیانگذار آن انگلیسی‌ها بوده‌اند اینک در وضعیتی است که «انگلیسی» بودن را پشت سر گذاشته و به دنبال کسب هویتی برای خود است. حتی به لحاظ سیاسی جمهوریت را به فرمانداری بودن بریتانیا که وضع سیاسی حال حاضر استرالیا است ترجیح می‌دهند. این موضوع به فعالیت‌ها و مطالعات عدیده‌ای منجر شده که در اینجا به یکی از گیراترین آنها یعنی ارتباط بین دو فرهنگ به اصطلاح فرهنگ متمدن غربی و فرهنگ بدوی ساکنین اولیه و بومی استرالیا که اصطلاحاً ابوریجینی خوانده می‌شوند، پرداخته می‌شود. در حالیکه، به استناد تاریخ، اروپاییان در بدو ورود خود سعی در نابودی بومیان به عنوان ساکنین اولیه استرالیا داشته‌اند، اینک جریانات رادیکال در داخل استرالیا سعی در احیای فرهنگ‌های بومی به مثابه بخشی اساسی از هویت غیرانگلیسی استرالیایی خود دارند. در این راستا موضوع سواد و به واسطه آن ادبیات به عنوان معیاری غربی و مدرن برای تمیز و

ارزش‌گذاری فرهنگ‌ها تحت فرهنگ باسواد و متمدن در مقابل فرهنگ بی‌سواد و بدوی یکی از چالش‌برانگیزترین و آموزنده‌ترین موضوعاتی است که در جامعه استرالیا مطرح است؛ در زیر به اختصار به آن اشاره می‌شود.

### ۳. فرهنگ‌گفتاری و سواد

اگر قرار است به موضوع سواد و بی‌سوادی و نقش آن در فرهنگ‌سازی توجه شود، حتما باید به اثر کلاسیک والتر اونگ یعنی فرهنگ‌گفتاری و سواد (۲۰۱۲) رجوع کرد که در آن ادبیات جایگاه ویژه‌ای دارد. اونگ در اثر خود درباره زبان چنین ایده‌ای دارد:

در واقع، زبان چنان به شدت شفاهی است که همه چند هزار زبان - احتمالا ده‌ها هزار - که در جریان تاریخ بشری صحبت شده‌اند فقط حدود ۱۰۶ زبان از بین آنها به اندازه کافی با نگارش برای تولید ادبیات درگیر بوده‌اند. از حدود ۳۰۰۰ زبان رایجی که امروزه موجود است فقط حدود ۷۸ زبان صاحب ادبیات است... (ص ۷).

محققانی همچون اونگ ضمن اینکه بر پیچیدگی فرهنگ‌گفتاری اذعان دارند، اما بر این باورند که آگاهی مردم متعلق به فرهنگ‌گفتاری و ناآشنا با نگارش و سواد از آگاهی مردم باسواد متفاوت است (ر.ک. به اونگ، ۱۷۴-۷۶) و اینکه نگارش و سواد، آگاهی مردمی با فرهنگ‌گفتاری را در جهت پیشرفت و ترقی تغییر می‌دهد. از ویژگی‌های کار اونگ تمیز «جهان واقعه» از «جهان شی شده بصری متن» است که نشان از اهمیتی است که اونگ در جای خود به فرهنگ‌گفتاری می‌دهد. این ویژگی تا حدی یادآور نظریات پسامدرنیستی است که نمونه آن را یورگن هابرماس در تمایز بین «جهان زندگی» و «جهان هنر» بیان می‌کند. در اندیشه مدرن اصالت با جهان هنر است اما جهان زندگی در اصل فاقد ارزش است. (در بخش نخست مقاله بر جدایی هنر از جهان واقعی و شکاف عمیق بین آنها اشاره شد.) اگر قرار باشد حداقل نیم‌نگاهی به جهان زندگی بشود، صرفاً از ارزش درجه دو برخوردار است و تابع جهان هنر و تخصص. از این منظر، شعور و آگاهی ساکنین «جهان زندگی» پست و شعور و آگاهی ساکنین «جهان هنر» متعالی است زیرا «جهان هنر» متعالی است. برای تغییر «جهان زندگی» در جهت پیشرفت و ترقی لازم است رو به جهان هنر آورد. در این معادله پیشرفت و ترقی در مسیر مدرن آن اجتناب‌ناپذیر است. برای اونگ نیز حرکت رو به نگارش و سواد رسیدن به دروازه پیشرفت و ترقی را به ارمغان می‌آورد. از دید منتقدین مدرنیسم این پروژه مدرن ناکارآمد و شکست خورده بوده همانگونه که برای منتقدین اونگ ایده پیشرفت و ترقی به واسطه پیوستن به فرهنگ باسواد تضمین شده نیست.

پنی ون تورن (۲۰۰۶) به عنوان منتقد دیدگاه اونگ اظهار می‌دارد که در دیدگاه اونگ که از آن تحت‌الگوی ... سوادآموزی «مستقل» نام برده می‌شود اصالت قضیه در همان نوشتار الفبایی و خود سواد نهفته است. به همین دلیل، به نظر ون تورن، «در این رویکرد، توجهی به مسائل محیطی همچون ایدئولوژی، نهادها و روابط سیاسی - اجتماعی نمی‌شود؛ به عبارت دیگر، تاثیر شرایط و موقعیت‌های خاص که نگارش و سواد تحت آنها وارد جهان زندگی مردمان بومی می‌شود نادیده گرفته می‌شود» (ص. ۹). اینکه رسیدن از گفتار به سواد پدیده‌های طبیعی است را ون تورن ایده‌ای اروپامحور، و با اشاره به زبان انگلیسی، انگلوساکسون محور می‌داند:

سواد و پیشرفت فرهنگی در زبان انگلیسی با عباراتی چون بی سواد و ماقبل سواد در هم آمیخته است. کلماتی از این قبیل این پیشفرض را زنده نگه می‌دارد که میل به نوشتن یک ویژگی بشری است، اینکه نوشتن هدف فرهنگی جهان‌شمول است و اینکه همه فرهنگ‌ها جایی در مسیر به سوی نگارش قرار دارند ... بنابراین در روایت‌های بزرگ اروپامحور الگوی مستقل از پیشرفت فرهنگی مرکزیت دارد (ص ۹). [تاکید از من]

در مقابل این نوع نگاه به موضوع سواد و نگارش الگوی دیگری هم وجود دارد که از آن با نام الگوی ایدئولوژیک یاد می‌شود. به نزد ون تورن (ص ۹)، در این الگو تاثیر نگارش می‌بایستی در بستر موضوعات محیطی از قبیل ایدئولوژی، نهادها و روابط بین‌المللی مورد مذاقه قرار گیرد. نگارش و سواد را نمی‌توان در خلا و به مثابه نیرویی مستقل در تاریخ تلقی کرد. مطمئناً ایدئولوژی‌ها و مفاهیم خاصی از سواد وجود دارد و حتماً نهادهایی به عنوان تقویت‌کننده و پشتیبان آنها عمل می‌کنند. ون تورن در این باره چنین می‌گوید:

... موضوع منفردی به نام «خود سواد» وجود ندارد، هیچ دسته منفردی از عملکردهای خوانش و نگارش که ذاتاً و به شکل ثابت درست باشند وجود ندارد، بلکه طرق مختلف تحقق سواد وجود دارد. بنابراین سواد را فقط می‌توان در محیط به شکل معتبر آموخت، در مکان‌های خاص، نه بر حسب مفاهیم عمومی انتزاعی.

برای فهم تفاوت بین فرهنگ گفتاری و سواد در چارچوب فضای فرهنگی - اجتماعی استرالیا، یعنی جایگاه استثنایی تقابل فرهنگ کاملاً متمدن غربی با فرهنگ کاملاً بدوی بومیان آن سرزمین، اشاره به فیلم بیابان‌گردی، اقتباس شده از رمانی با همین عنوان، مثال دیگری برای این موضوع می‌تواند باشد. فیلم داستان گم شدن یک دختر اروپایی شانزده ساله به همراهی برادر هشت ساله‌اش در بیابان‌های اطراف سیدنی است. این دو نوجوان بدون هیچ شناختی از اطراف خود در معرض مرگ از تشنگی، گرسنگی و آفتاب زدگی در بیابان قرار می‌گیرند اما وقتی تصادفاً با یک نوجوان بومی استرالیایی برخورد می‌کنند با تکیه بر دانش و شناخت پسر نوجوان بومی از بیابان و صحرا از مرگ حتمی می‌رهند. نوجوان بومی دوره «بیابان‌گردی» خود برای رسیدن به مردانگی را طی می‌کند: طبق سنن بومیان استرالیا نوجوانان باید به یک دوره شش ماهه بیابان‌گردی فرستاده شوند تا با شکار کردن و یافتن آب و غذا زنده از مهلکه بیابان عبور کنند و به بلوغ و مردانگی برسند (ر. ک. به ابرت، ۱۹۹۷). فارغ از کارکردها و معانی متنوع فیلم، یکی از نکات آن می‌تواند موضوع چالش سواد و بی‌سوادی به نزد فرهنگ‌های متفاوت باشد که موضوع این بخش مقاله است. نجات دختر و پسر سفیدپوست به واسطه حضور پسر بومی نشان از دانش و سواد کارآمد بومی در فضای بیابانی‌ای است که برای سفیدپوستان اروپایی چیزی نیست جز بروت و مفاک مرگ؛ همان جایی که برای بومیان جایگاه حیات است و زیستگاه اعصار. نکته دیگر درباره فیلم را از زبان ابرت می‌شنویم که تداعی‌کننده معضل عدم توانایی افراد از فرهنگ‌های متفاوت در شناخت صحیح یکدیگر است، موضوعی که بی‌ارتباط با حوزه سواد و بی‌سوادی نیست:

نگاه فیلم [بیابان‌گردی] عمیقاً بدبینانه است. فیلم تداعی‌کننده این نکته است که ما همگی مهارت‌ها و استعدادهای خاصی را در واکنش به محیط خود پرورش می‌دهیم، اما توان عمل در یک گستره وسیع‌تر را نداریم. چنین نیست که دختر [اروپایی] نمی‌تواند طبیعت را دریابد یا اینکه پسر [بومی] نمی‌تواند بیرون از تربیت خود عمل کند. موضوع این

است که همه ما در بند محیط و برنامه‌ریزی‌ها هستیم: یعنی گستره وسیعی از آزمون‌ها و تجارب وجود دارد که برای همیشه از دید ما پنهان می‌ماند زیرا آنها در طیفی قرار می‌گیرند که ما صرفاً توان دیدنشان را نداریم.

پس می‌توان از این بحث حداقل چنین استنتاج کرد که در مقوله فرهنگ‌ها، فرهنگ باسواد که به نزد صاحب‌نظرانی چون اونگ صاحبانش در مسیر ترقی و پیشرفت تلقی می‌شوند، می‌تواند فاقد دید وسیع و ناتوان از دیدن بسیاری از تجارب و آزمونهای جاری در فرهنگ‌های دیگر، و به تعبیر آنها، فرهنگ‌های پست‌تر باشد. به نزد منتقدین نگرش غربی، اصلاً تلقی این که دسترسی یک فرهنگ به نگارش و سواد عامل برتری آن نسبت به یک فرهنگ گفتاری و بی‌سواد است خود نشان از محدودیت بینش در آن فرهنگ و ناتوانی آن در دیدن تجارب متفاوت فرهنگ‌های دیگر دارد. مطالعات چشمگیری در زمینه تقابل فرهنگ برتر غربی/اروپایی با فرهنگ‌های غیراروپایی، به استناد داشتن یا نداشتن نگارش و ادبیات، صورت گرفته است. در این گونه مطالعات نشان داده می‌شود که چگونه فرهنگ برتر اروپایی مصمم بوده تا فرهنگ‌های پست و بدوی را با آموزش زبان و ادبیات خود در مسیر پیشرفت و ترقی تغییر دهد. کتاب *آموختن نفرین کردن استیفن جی گرینبلت* (۱۹۹۰) مطالب مهمی درباره تقابل فرهنگ اروپایی با فرهنگ سرخپوستی و نقش زبان و ادبیات در این باره در قاره آمریکا به دست می‌دهد. *رویه تیره یک رویا: ادبیات استرالیا و اندیشه پسااستعماری اثر باب هاج و ویجی میشر* (۱۹۹۱) و *نگارش هرگز عریان نمی‌آید اثر پنی ون تورن* (۲۰۰۶) از نمونه مطالعات در این زمینه است.

ون تورن (۲۰۰۶) درباره نگارش و سواد نزد بومیان استرالیا در تلاقی دو فرهنگ اروپایی و بومی دستاوردهای معناداری دارد. بر اساس یافته‌های ون تورن، پیشفرض صاحبان فرهنگ برتر اروپایی در برخورد با بومیان استرالیا این بوده که ایشان مردم بدون فرهنگی هستند که نیازمند آموزش‌اند و ظرف تهی وجودشان مترصد لبریز شدن از دانش و تمدن اروپایی است اما مطالعه واقعیات زندگی این مردم خبر از عوالم متفاوتی دارد. بنابه نظر ون تورن، فرهنگ مردم بدوی خالی نیست و آنها نظام‌های دانشی بسیار پیچیده خود را دارند و این نظام‌ها نقش بسزایی در تغییرات ایجاد شده در موضوعاتی بازی می‌کنند که با عنوان سواد به آنها معرفی می‌شود. مثلاً می‌توان به نوع برخورد بومیان استرالیایی با نوشته‌های انگلیسی که بر در و دیوار اطراف خود می‌دیدند اشاره کرد. ون تورن از این پدیده تحت عنوان «نگارش پیش از سواد» نام می‌برد که در آن ابوریجینی‌ها حروف انگلیسی را بر روی ابزارهای خود کنده‌کاری می‌کنند تا معانی به خصوصی را بر اساس فرهنگ بومی خود بیافرینند، پیش از اینکه خواندن و نوشتن اروپایی آموخته باشند. یک مورد ویژه که ون تورن آن را مطالعه کرده برداشت‌های یک بومی استرالیایی از مسیحیت در جریان همکاری برای ترجمه انجیل از انگلیسی است که از منظر فرهنگ آن بومی صورت می‌گیرد. انجیل با داستان‌های اعتقادی و معنویت بومیان در هم می‌آمیزد، معنویتی که اروپاییان آن را در ترجمه آوازه‌های بومیان کشف کرده‌اند! در جریان این بده‌بستان‌ها تغییرات و تبدیلاتی در فرهنگ‌های بومی رخ می‌دهد که باعث می‌شود، به گفته ون تورن، اهالی این گونه فرهنگ‌ها را گاه نالان برای آنچه از دست داده‌اند و گاه خندان برای آنچه حفظ کرده‌اند، بیابیم.

این گونه مباحث فرهنگی نشان از تغییرات اساسی در جهان و زندگی امروز دارد. این مقاله را در یک روز زمستانی که از واهمه و بیروسی کوید-۱۹ در منزل مانده‌ام می‌نویسم، و بیروسی که در چشم به هم زدنی از آن



سوی مرزها مثل بلا بر سر مردم نازل شده، همه دنیا را در نور دیده و در حال جهش یافتن به اشکال پیچیده تر و خطرناک تر است. همه تقریباً به یک اندازه در معرض خطریم و همه مسئولیم برای جلوگیری از ویروس و غلبه به آن حداکثر تلاش خود را به کار بریم. بی مسئولیتی و بی خیالی در این باره، از سوی هر کس می خواهد باشد، به منزله به مخاطره انداختن دیگران تلقی می شود. وقتی چنین وضعی بر زندگی ما حاکم است، چرا خواندن ادبیات و نظریه پردازی های ادبی که وقت و انرژی زیادی صرف آنها می شود باید همچنان در شکل و شمایل گذشته باشد؟ یا اینکه چرا بایستی چنان غیرمسئولانه از کنارشان بگذریم که حتی زوایای فرهنگ ما را پر کند چنانکه احتمال برود روزی چشم باز کنیم و ببینیم که قرائت ادبیات فارسی هم فقط در چارچوب آراء وارداتی غربی انجام می شود. اما آیا غرض از این مقایسه ویروس انگاشتن نظریه های ادبی است؟ جواب این سؤال را در مقاله جین ایچینسن (۲۰۰۱) بجوییم که تغییرات در زبان ها را به شکلی استعاری چنین توصیف می کند: تغییر در زبان ها پدیده ای انکارناپذیر است که گاه شبیه تغییری است که در موجود طبیعی مثل بچه قورباغه در شکل دست و پا درآوردن اتفاق می افتد.

برخی تغییرات هم شبیه تخمگذاری مرغ فاخته در لانه پرندگان دیگر است که جوجه از تخم درآمده بزرگ و بزرگ تر می شود به طوری که در نهایت صاحبخانه را از لانه بیرون می اندازد! در خصوص خواندن ادبیات صرفاً بر اساس آراء وارداتی دیگران دغدغه ای از این جنس وجود دارد؛ مبدا که فارغ از تغییرات فاخته ای را در آشیانه پرورده باشیم. آی ای ریچررز (۱۹۲۶) که نظراتش به عنوان منتقد ادبی در شکل گیری مکتب نقدنو موثر بوده، با درک دوره مدرن به این نتیجه رسید که شیوه های قدیمی خواندن ادبیات می بایستی کنار گذاشته شده و روش های مدرن و نو معرفی شوند. عصر حاضر نیز به هزار و یک دلیل، که به برخی از آنها اشاره شد، می طلبد که نظریه های ادبی و روش های خوانش ادبیات مورد بازبینی قرار گیرد تا بتوان به آنچه ادبیات کاربردی خوانده ایم جامعه عمل ببوشانیم.

چشمان گاه نالان و لبان گاه خندان ابوریجینی های استرالیا که ون تورن از آنها می گوید به شکلی یادآور گروه های خاصی از مردم به خصوص هندی/انگلیسی های درگیر جریانات استعماری اند که هومی بابا (۱۹۹۰) آنها را مردمان فضای سوم می خواند که فرهنگ ایشان نتیجه «آمیزش» فرهنگ استعمارگران و فرهنگ استعمارشده ها است. این فرهنگی نیست که از کنار هم قرار گرفتن عناصر فرهنگ استعمارگر و استعمارشده حاصل آمده باشد، بلکه فرهنگی نو و بی ثبات در مفهومی سیال و اثیری است. علت را می توان چنین توضیح داد که در جهان هر لحظه در حال تغییر و دگرگونی، که نتیجه تغییرات پرسرعت و عمیق فناورانه و مهاجرت ها و نقل و انتقالات انسانی در ابعاد چشمگیری است، گروه های انسانی در حال رفت و آمد بین سرزمین های ملل استعمارگر و ملل استعمارزده مستعد تغییرات و شکل گیری های سریع و نوینی بوده اند. این در حالی است که به عنوان نمونه، ابوریجینی های استرالیا، که دغدغه حفظ سنن و فرهنگ خود را دارند، به اصطلاح فاقد استعداد چنین تغییرات بنیادین اند. آنها به آنچه از دست داده اند

برای فهم تفاوت بین فرهنگ گفتاری و سواد در چارچوب فضای فرهنگی - اجتماعی استرالیا، یعنی جایگاه استثنایی تقابل فرهنگ کاملاً متمدن غربی با فرهنگ کاملاً بدوی بومیان آن سرزمین، اشاره به فیلم بیابان گردی، مثال دیگری برای این موضوع می تواند باشد.

نالان‌اند و به آنچه حفظ کرده‌اند خندان، اما مردم فضای سوم دغدغه‌ای از این جنس ندارند زیرا در فضایی در حال آمد و شداند که هر آتش می‌تواند آبتن اتفاقی ناشناخته باشد که ایشان مترصد به استقبال رفتنش هستند. (باید توجه داشت که در این موارد به نظر نگارنده موضوع ارزش‌گذاری مدنظر نیست و هدف توصیف وضع موجود است.) اما به نظر هومی بابا، مردم فضای سوم جلوه‌ای از مردم جهان حال حاضرند که در معرض الگوهای فکری و رفتاری در دهکده‌ای جهانی واقع شده‌اند و هر گونه اتفاقی بر ایشان، فرهنگ‌ها و باورهایشان متصور است. و موضوع شکل حادثی به خود می‌گیرد وقتی دریابیم که پشتوانه الگوهای فکری و رفتاری برچسب قوی علم و دانشی است که برخی از گروه‌های مردمی و برخی ملل از قافله آن به دور مانده‌اند و به همین دلیل هم اعتماد بنفس خود را احیاناً باخته‌اند. نتیجه چه خواهد بود؟ چشمان نالان برای عقب‌ماندگی‌ها و اندک لب خندان برای آنچه که احتمالاً باقی مانده و در انتظار همدردی دانشگاهیان فرهنگ‌های برتر که شاید دلشان به حال ضعفا سوخته باشد؟

آنچه در محیط‌های دانشگاهی ما در زمینه مطالعات زبان و ادبیات انگلیسی رخ می‌دهد به نظر می‌رسد به لحاظ روش شناختی انعکاسی خرد از رخداد‌های کلان در تلاقی فرهنگ‌های اقوام استعمارگر و اقوام استعمار شده است. توضیح می‌دهم. محدودیت در تعیین سرفصل آثار ادبی منتخب که باید مطالعه شود یادآور کانون‌گرایی در تاریخ مطالعات انگلیسی است که نظریه‌پردازان صاحب نام بر آن صحنه گذاشته و تأیید کرده‌اند و آن را در مستعمرات خود رواج داده‌اند. موضوع جریان‌اتفاق افتاده در دانشگاه استرالیایی که ذکر آن در بالا رفت شاهد عینی این قضیه است. ما در دانشگاه‌های خود تقریباً بی‌چون و چرا پیرو همین برنامه‌ایم. در کنار این مسئله و شاید مهم‌تر از آن نوع خوانش این قبیل متون و تحقیق در باب آنها است که عملاً در چارچوب نظریه‌هایی صورت می‌گیرد که هر چند متنوع اما وارداتی و دارای مهر تأیید همان فرهنگ هستند، بر اساس زیرساخت‌های فکری آن شکل گرفته‌اند و با نام یافته‌های علمی و غیرقابل اجتناب مصرف می‌شوند. در این وانفسا ما به ندرت موضوع، رویکرد یا «نظریه» بکری داریم که مدعی خوانشی نوآورانه بوده باشیم. در کنار نظریه‌های متعدد از جنس جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و فلسفی و عناوین متعدد آیا، برای مثال، نظریه‌ای «اسلامی» هم وجود دارد که شانه به شانه نظریه مارکسیستی یا مسیحی قرار بگیرد و در قرائت متون ادبی مورد استفاده باشد؟ پذیرفتنی نیست اگر استدلال شود که چه سنخیتی است بین ادبیات انگلیسی و «اسلام» زیرا اینجا موضوع نظریه‌پردازی و چارچوب‌سازی در مفهوم عام آن مطرح است چنانکه با تولد مارکسیسم نظریه‌های ادبی مارکسیستی و با قوام یافتن اسطوره‌شناسی نظریه‌های اسطوره‌شناختی به وجود می‌آیند. برای کاستن از سوءتفاهم احتمالی اصرار بر نظریه «اسلامی» آن را جایگزین بکنید با نظریه «بودیستی» یا «کنفوسیوسی» یا هر مورد مشابه دیگری که می‌تواند به ذهن خطور کند. آیا چنین مواردی در مطالعات مدنظر ما جایگاهی دارد؟ دلیل فقدان را شاید در کمکاری صاحبان این افکار جست چنانکه در برهه‌ای از تاریخ، نظریه‌های ادبی اسلامی در باب ادبیات شکل گرفته اما در نهایت نیمه‌کاره رها شده است، اما دلایل مهمتری هم وجود دارد که کولم هوگان (۱۹۹۶) اهم آنها را گرایش‌ات نژادپرستانه اهالی غرب می‌خواند که در طول اعصار این باور را در خود پرورده‌اند که نژاد برتر، بافرهنگ‌تر و باسوادترند، حقیقت از طریق زبان‌ها و فرهنگ‌های ایشان قابل دسترسی است و اقوام فرهنگ‌های دیگر آوارگان دشت بیهودگی‌اند (اورول، ۱۹۳۹) که یا باید آموزش‌های مورد تأیید ایشان را ببینند یا همچنان لنگان از پی عالیجنابان بدوند (کانت، ۱۹۹۶).

#### ۴. «ادبیات کاربردی» و «نظریه های ادبی»

برای درکی از «ادبیات کاربردی» در مفهومی که اینجا دنبال می شود رجوع به زمینه تاثیرگذار «نظریه های ادبی» که ماهیتی مدرنیستی دارند لازم می نماید. در حقیقت، غفلت از آنها هر تلاشی در شناخت موضوع را ناممکن می کند. رجوع به «نظریه های ادبی» می تواند به شکلی دیالکتیکی شناخت بهتری از ماهیت آنها و «ادبیات کاربردی» به دست بدهد. یکی از نکات مهم و مثبت که در مبحث «نظریه های ادبی» تکوین یافته، ایده نسبت نزد برخی سرآمدان این رشته است. از منظر نسبت گرایی چیز مشخص و معینی به نام ادبیات وجود ندارد، بلکه هر چه هست نتیجه نظریه پردازی ها است. به نظر می رسد نظریه ادبی راه نسبتاً طولانی را طی کرده تا به این نکته برسد که، از منظر این مقاله، دستاورد قابل تقدیری است. پیشتر اگر از یک موضع خاص، مثل مارکسیسم سوسیالیستی، که ادعای دسترسی علمی به حقایق را داشت، تعریفی از ادبیات داده می شد، مسلم بود که تعریف و نظریه ای دیگر و متفاوت برتابیده نمی شد. سرنوشتی که در کشور شوراهای سابق با پافشاری بر نظریه های برآمده از مارکسیسم برای ویکتور شکلوفسکی فرمالیست و نظریه فرمالیسم روسی رقم خورد گواه این موضوع است. تصور بر این است که هر نظریه منجر به تعیین حدود و ثغوری می شود که در نهایت آنچه که بیرون از آن حدود قرار بگیرد برتابیده نمی شود. این موضوع پررنگ تر می شود اگر دریابیم که در دوره مدرن نظریه ها در محیط های علمی و دانشگاهی شکل می گیرند و آنچه که بیرون از دایره علمی واقع می شود ممکن است در کوچه پس کوچه های زندگی روزمره مردم قرار داشته باشد. اما در حال حاضر، انعطاف بسیاری در نوشته های صاحب نظران دیده می شود. مثلاً، هانس برتنز در کتاب خود *اساس نظریه ادبی* چنین اظهار می دارد که «جهان ادبی - انتقادی معاصر ترکیبی دل انگیز از قدیمی ها، جدیدها و قدیمی ها در شماییلی جدید است (که معنای منفیای القا نمی کند)» (ص ۹۳). این گفته برتنز موخره ای است بر این مبحث که در فضای پساساختارگرایی مطالعات ادبی باور به این که منظر حقیقی ای از جهان در دسترس است مورد قبول نیست. پس برای بسیاری از منتقدین و نظریه پردازان ادعای این که میتوان جهان را شناخت بی اساس است. اما، به نزد برتنز، این به معنای کنار گذاشتن سنت گرایان نیست. سنت گرایان که بر اصالت گرایی در این مفهوم که می توان به اساس و اصل ادبیات دسترسی یافت پافشاری می کردند، خود پذیرفته اند که فرضیات آنها دیگر فاقد جایگاهی است که قبلاً داشتند. بنابراین فرضیات آنها اینک بیش از یک طرح و برنامه نیست که می تواند درباره ادبیات نکات آموزنده ای داشته باشد بدون اینکه چنین پنداشته شود که حرف آخر درباره ادبیات است (ر. ک. به برتنز صص. ۹۳-۹۲) این نوع نگاه که ابعاد جدیدی در بین نظریه پردازان پیدا کرده می تواند گام مهمی در جهت شناخت بهتر از ادبیات کاربردی تلقی شود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. یکی دیگر از نظریه پردازان که ادبیات را از موضع نسبی گرایی بررسی می کند راجر فاولر است که در مقالهای با عنوان «ادبیات» ضمن کالبدشکافی موضوع ادبیات، نهایتاً نظر خود از این پدیده را به بیان بسیار ساده مطرح می کند:

فرآیندها و ارزش های مربوط [در شکل گیری ادبیات] را می توان راحت تر دریافت اگر «ادبیات» [در مفهوم عام] را کنار گذاشت و به سادگی از متون ادبی، ساختار آنها و نقش بسیار آنها در کنش های اجتماعی سخن گفت. چنین ساده کردنی کمکی است به آموزش ادبیات در مدارس و مطالعه ادبی پیشرفته در بین متخصصین با جایگزینی مفاهیمی

چون «تخیل» و «هنر» با ابزارها و مفاهیم تحلیلی با قابلیت عملی. ابزارهای فنی‌ای که من آنها را پیشنهاد می‌کنم از زبان‌شناسی متن محور است ... که به شکل امیدبخشی در کل به توهم‌زدایی از مطالبات ادبی منجر می‌شود.

این نظر فالور برآمده از این دیدگاه وی است که مفهوم «ادبیات» ساخته و پرداخته نظریه است و به دلیل همین نظریه‌پردازی است که تعاریف متفاوتی از ادبیات حاصل می‌شود. وی این موضوع را تجلی نسبی‌گرایی در مطالعات ادبی می‌شمرد و آن را نه یک ضعف بلکه نشان سلامت مطالعات ادبی تلقی می‌کند:

پس «ادبیات» بسته به آنچه که چه نظریه‌ای آن را می‌سازد موضوع متفاوتی است، رومن یا کوبسون، نورتروپ فرای، ولفگانگ آپسر و دیگران درباره ادبیات نظریه‌پردازی می‌کنند. کتاب‌های ایگلتن، و جفرسون و رایبی ... دقیقاً این فرآیند شکل‌گیری موضوعات متفاوت با نام مشابه «ادبیات» را نشان می‌دهد. این نسبییت تماماً نشان از سلامتی است: این نشاط، خلاقیت و اهمیت فکری مطالعات ادبی را نشان می‌دهد (ص ۴).

بعد دیگر نظر فالور درباره ادبیات این است که باید از ادبیات توهم‌زدایی شود. اگرچه فالور به هیچ وجه از ضدنظریه و ضدعلم صحبتی نکرده، اما ایده توهم‌زدایی وی از مطالعات ادبی یادآور میراثی است که از دیدگاه ضدعلمی و ضدنظری ویتگنشتاین در فلسفه زبان باقی مانده که به فلسفه زبان معمولی انجامیده است. درباره آن مولهول (۲۰۱۷) در مصاحبه‌ای می‌گوید که در این گونه فلسفه «... نقدی اساسی از فلسفه به مثابه یک امر خطیر حاصل می‌شود. می‌بایست فلسفه اهداف متافیزیکی خود را وا گذارد و کار اصلی آن لگام زدن بر تمایل بیان متافیزیکی خود فلسفه بشود.» پس اگر قرار است اهداف و رویکردهای متافیزیکی به مثابه موانعی توهم‌زا بر سر راه موضوع زبان و ادبیات کنار زده شوند، در آن صورت می‌بایست رویکردهای ضدعلمی و ضدنظری مدنظر ویتگنشتاین دستاویز نگاهی انتقادی به موضوعی باشد که فالور (ص ۷) از آن با عنوان ارزش‌گذاری بر مفهوم «ادبیات» و عادی‌سازی آن توسط منتقدین و نظریه‌پردازان مدرن یاد می‌کند. پیش از رسیدن به این آگاهی که هیچ تعریفی از ادبیات حرف آخر درباره ادبیات نیست (ر. ک. به بحث درباره برتنز در بالا)، منتقدین و نظری‌پردازان ادبیات می‌بایست موضوعات خارج از حدود نظریه‌های خود را انکار کرده و نمی‌پذیرفتند. یک نظریه‌پرداز مارکسیست، برای مثال، نمی‌توانست بپذیرد که حرف آخر درباره ادبیات را از زبان نظریه‌پرداز هوادار کاپیتالیسم و از طبقه بورژوا بشنود! یا یک نظریه‌پرداز اصالت‌گرا نمی‌توانست مهر تأیید بر نسبی‌گرایی فالور بزند. بنابراین، رویکرد نسبی‌گرایانه فالور حرکتی بنیان‌ستیز است، خصوصاً وقتی که وی در اوج اندیشه خود در رد دیدگاه عموماً آنگلو‌ساکسون (بریتانیایی-آمریکایی) بیان می‌کند که «ادبیات» نمی‌تواند در آن مفهوم معین که به واسطه حضور زبان و ادبیات انگلیسی بر محیط‌های آموزشی حاکم است وجود داشته باشد. ادبیات در مفهوم آنگلو‌ساکسون آن، به نظر فالور (ص. ۱۰)، ساخته‌ای فرهنگی است که ریشه در تاریخ بریتانیا و آمریکای انگلیسی زبان دارد، یعنی «جایی که یک نظام اقتصادی مشترک، یک صنعت بازمینی و انتشاراتی یکپارچه و سیستم‌های آموزشی بسیار مشابه وجود دارد.» از این منظر است که فالور نتیجه می‌گیرد که تاریخ و مواضع ممکن نظری برای فرانسه، آلمان و روسیه متفاوت خواهد بود و ادبیات در مفهوم خاص آن که ماحصل نظریه‌پردازی‌های فرهنگ محور بریتانیایی-آمریکایی است دیگر وجود نخواهد داشت. بدین طریق ادبیات در مفهوم فرهنگ آنگلو‌ساکسون

جای خود را به «ادبیاتی» می‌دهد که به نظر فالولر ابزار و بهانه‌ای است برای نظریه‌پردازی درباره مقوله نهادمحوری که در فرهنگ او ادبیات شده است.

باید دقت کرد که فالولر، علاوه بر موضع نسبی‌گرایی، از موضع یک متخصص مسلح به ابزارهای فنی برگرفته از زبان‌شناسی متن محور با نیت تحلیل «متون ادبی» عمل می‌کند، موضعی تخصص‌گرایانه که در دیدگاه‌های انتقادی مورد چالش است. در مقابل، رویکردهای نظریه‌گریزی وجود دارند که تلاش می‌کنند بر این دیدگاه تخصص‌گرا فائق آیند. در این خصوص، برای مثال، می‌توان به رویکرد خواننده محور استنلی فیش اشاره کرد. در نظرات فیش، این خواننده است که ادبیت ادبیات را تعیین می‌کند و معنی متن هم نزد اوست. می‌توان گفت فیش، به جای معیار تخصص‌گرایانه برای تعیین ادبیت ادبیات، متکی به «جامعه تفسیری» است که ایده‌ای درخور و متناسب با دنیای واقعی و جهان زیستی است. این «جامعه تفسیری» است که به فراخور و تحت شرایط تاریخی و اجتماعی، نه تنها فرآیند تولید ادبیات بلکه تعبیر و تفسیر آن را نیز تعیین می‌کند؛ این نوع نگاه، گامی به جلو است که شرایط فرامتنی جهت مطالعه چگونگی تولید و مصرف ادبیات در جهان واقعی را ممکن می‌کند. از این منظر، همه عوامل و عناصر دخیل در شکل‌گیری ادبیات، از قبیل متن، تخصص، نویسنده و سبک، در مقابل خواننده و شرایط تاریخی-اجتماعی حاکم بر او در زمان و مکانی خاص کمرنگ می‌شوند و خواننده است که در چارچوب آن شرایط و روابط تعیین کننده ادبیت و ادبیات می‌شود. (البته ناگفته نماند که «قدرت» می‌تواند نقش اصلی را در چنین معادلاتی بازی کند، اما بحث درباره آن فرصت و مجال دیگری می‌طلبد.) به نزد فیش، در متن هیچ عاملی نیست که مسبب معنی باشد؛ معنی تماماً نزد خواننده است، خواننده‌ای که عضو «جامعه تفسیری» است که زیرساخت‌های فکری او در تعیین ادبیات و معنی آن را می‌سازد. از منظر «ادبیات کاربردی»، دستاوردهای حاصل از نظرات فیش می‌تواند نقطه عطف باشد و ارزشمند است: هیچ مورد ثابتی به مثابه ادبیات فاخر، ادبیات مسلم، ادبیات ماندگار وجود ندارد؛ همه امور برآمده از الگوهای تفسیری است که خواننده با خود به متن می‌آورد. واحدهای صوری در متن وجود خارجی ندارد. آنچه در متن دیده می‌شود ماحصل نوع نگاهی است که اصول تفسیری خواننده به وی داده است. نگاه وی به متن و کشف قصد و معنی در آن ریشه در آن اصول تفسیری دارد که وی از پیش به آن مسلح شده (ر. ک. به گولیماری، ۲۰۱۵، ص. ۲۳۲). بر این اساس است که، به نقل از گولیماری (ص. ۲۳۳)،

فیش به این نتیجه می‌رسد که تعدد «جوامع تفسیری» وجود دارد ... و این که عمل قرائت و تفسیر باید در ارتباط با یک یا چندی از این جوامع مورد مذاقه قرار گیرد. در نتیجه، تفسیر نه عینی است نه ذهنی بلکه درگیر کنشی پیچیده است. فیش ... اظهار می‌دارد که این جوامع تفسیری «شکل می‌گیرند و از بین می‌روند» و خوانندگان/منتقدین «از جامعه‌ای به جامعه دیگر نقل مکان می‌کنند» یا همزمان عضو جامعه‌های متفاوتند ...

دستاوردهایی از این قبیل راه را برای ادبیات کاربردی باز می‌کند. نبود هیچ عنصر معنایی در متن و نقش اساسی خواننده به عنوان عضوی از جامعه تفسیری در تعبیر و تفسیر آن، ادبیات را به بستری از انرژی‌های بالقوه تبدیل می‌کند که می‌تواند نتایج مثبت به همراه داشته باشد. منظور از نتایج مثبت می‌تواند مثلاً تغییر جایگاه ادبیات کانونی با ادبیات در حاشیه مانده است. جوامع تفسیری که فیش از آن‌ها خبر می‌دهد مسلماً در خلاء واقع نشده‌اند و در

فضاهای ملموس اجتماعی و سیاسی قرار دارند. در چنین شرایطی آنچه تجربه شده این بوده که صاحبان قدرت در قالب جوامع تفسیری خاص نوع ادبیات مورد پسند خود و قرائت‌های باب میل خود را به نام ادبیات کانونی و قرائت‌های صحیح بر دیگران تحمیل کرده‌اند و غیرخودی را به حاشیه رانده‌اند. محیط‌های دانشگاهی ما به ویژه در رشته‌های زبان و ادبیات خارجی تبلور همین وضع است. رشته زبان و ادبیات انگلیسی، به ویژه برای کسی مثل نگارنده که سالیان متمادی با آن سر و کار داشته، در آغاز پدیده‌ای جذاب است اما به تدریج به موضوعی ملالت‌آور تبدیل می‌شود زیرا موضوع در دایره‌ای بسته و حول آثار معدودی اتفاق می‌افتد که هر روز به بهانه نظریه‌ای جدید دوباره و دوباره رو می‌شود تا ابعاد «ناشناخته‌ای» از آن کشف گردد، ابعادی که گویی تا بی‌نهایت گسترده است. اگر از منظر فیش به این موضوع توجه شود، می‌توان استنتاج کرد این بی‌نهایت را نباید در متن بلکه در تغییر حال و هوای خواننده و به عبارت درست‌تر تولد «جوامع تفسیری» جدید و متنوع جستجو کرد که خود این ریشه در جهان واقع و رخداد‌های اجتماعی و سیاسی آن دارد. در صورت جایز دانستن این دیدگاه، می‌توان پرسید که با وجود حجم قابل توجه مطالب در زبان انگلیسی در قالب ادبیات ملل که به دلایل تاریخی به وجود آمده چرا ما در محیط‌های علمی خود به یک جغرافیای خاص و بخش خاصی از ادبیات آن محدود هستیم؟ و چرا در رویکردهای خود به قرائت آثار پیش رو همیشه تابع نظریات «جوامع تفسیر» وارداتی هستیم و در فکر ایجاد قرائت‌های خود نیستیم؟ چرا نمی‌خواهیم «جوامع تفسیری» ساخته و پرداخته خود را داشته باشیم؟ علاوه بر رخدادها در گروه‌های زبان‌های خارجی، حتی یک نگاه اتفاقی به مجلات و نشریات گروه‌های زبان و ادبیات فارسی نشان می‌دهد که درصد قابل توجهی از مقالات در این نشریات شامل قرائت آثار ادبی فارسی در چارچوب نظرات وارداتی غربی است. مسلماً قصد خط بطلان کشیدن بر فعالیت‌های منتج از یافته‌های جهانی نیست، اما در میدان رقابتی جهان کوچک شده امروزین جایی که نظریات و گفتمان‌های متعدد به قصد عرضه شدن و سبقت گرفتن شکل گرفته و مطرح می‌شوند، چرا نبایستی اعتماد به نفس کافی در ما باشد تا صدایی از آن خود داشته باشیم و سعی کنیم آن را به سمع دیگران برسانیم؟ در سالیان گذشته تلاش‌هایی توسط اساتید مسلمان در کشورهای مختلف برای طرح نظریه ادبی اسلامی صورت می‌گرفت، اما اینک شاید فقط خاطره کمرنگی از آن باقی مانده؛ به نظر می‌رسد آنها رقابت را باخته‌اند. اگر به موضوع سلامت در مطالعات ادبی طرح شده توسط فاولر برگردیم، باید اذعان کنیم که این گروه در حال احتضارند.

ولی نکته اینجاست که به دلیل تنوع در نظریه‌پردازی‌ها در عصر حاضر و رویکردهای کاربردی به موضوعاتی از قبیل ادبیات این امکان وجود دارد به تجاری دست زد که به ایجاد فضا برای در حاشیه ماندگان بینجامد، هم برای نویسندگان هم برای خوانندگان. در راستای نظرات فیش که بر خوانش جوامع تفسیری استوار است اتفاقات مثبت خوبی می‌تواند رخ بدهد. فیش را می‌توان فعال پس‌انظریه خواند. وی خواندن ادبیات در چارچوب نظریه‌ها را امری ناصحیح و «غیر ادبی» می‌شمارد. نزد فیش، مطالعه و تجزیه و تحلیل ادبیات در چارچوب نظریه‌هایی به عاریت گرفته شده از روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، فلسفه و غیره رفتار و کنشی ادبی نیست؛ ادبیات ادبیات است و به وقت خواندن آن قرار است ادبیات خوانده بشود. حال اگر سؤال شود که ادبیات چیست و خوانش آن چگونه

است، می‌بایستی از منظر فیش گفت که تعیین‌کننده این موضوعات جوامع تفسیری‌اند؛ شکل و محتوا و قرائت ثابت و «هموژنیزه» شده برای ادبیات وجود ندارد.

پس ما در جهانی زندگی می‌کنیم که این قابلیت ویژه را دارد که بستر انواع جوامع تفسیری باشد، مگر اینکه سیاست استوار بر قدرت از جنس رمان ۱۹۸۴ جرج اورول غالب باشد که همگان را ساکت کند و شنیده شدن فقط یک صدا را بخواهد. اگر جهان ادبیات را به دو سطح رسمی و غیررسمی تقسیم کنیم، سطح رسمی را باید تحت اختیار و اداره هواداران رویکردهای علمی و فاخر که خواستگاه عمده‌اش فرهنگ انگلوساکسون است بدانیم که بر اریکه قدرت خود در محیط‌های علمی تکیه زده‌اند. در سطح غیررسمی به جماعات عادی خارج از محیط دانشگاهی و علمی برمی‌خوریم که احتمالاً در جوامع تفسیری پراکنده در سطح جهان حضور دارند و ادبیات را از دیدگاه‌های مختص خود تعریف کرده و قرائت می‌کنند. جوامع علمی معمولاً به مردم و شیوه‌های رفتاری

خاص ایشان بی‌توجه‌اند و اعتباری برای آنها قائل نیستند و به همین دلیل است که شکاف و جدایی ژرفی بین گروه‌های متخصص و نخبه در یک سو و جماعات عوام در سوی دیگر به وجود می‌آید. تلاش گروه‌های متخصص اساساً آموزش و تربیت عوام مطابق یافته‌هایی است که معمولاً پشت دیوارهای محیط‌های علمی و بر اساس علایق و سلیق خود می‌بایند و آنها را حقایق یا نزدیک به حقیقت می‌شمرند و بدین ترتیب است که جوامع تفسیری رسمی با اتکاء به نهادهایی که خود درونشان پرورش یافته‌اند شکل می‌گیرند و در رقابتی نابرابر جوامع تفسیری غیررسمی را به حاشیه می‌رانند و بر قرائت‌های برآمده از این جوامع خط بطلان می‌کشند. با وجود این، جای امیدواری هست. باید به جای شناخت صرف ادبیات رو به شناخت مردم آورد. چگونه؟ در شاخه‌هایی از مطالعات ادبی

و علوم اجتماعی اتفاقاتی در حال رخ دادن است که تا حدودی راه‌گشا به نظر می‌رسد. جایگزینی روش‌های کمی تحقیق با روش‌های کیفی تحقیق در علوم اجتماعی گام اساسی در راستای این امر است. یکی از شاخه‌های مطالعات ادبی که اساساً برآمده از رویکردهای صورت‌نگار/فرمالیست بوده و اواخر دهه ۱۹۶۰ در فضای انگلوساکسون قوام یافته «سبک‌شناسی» (Stylistics) بوده که در گروه‌های زبان و ادبیات انگلیسی در سراسر دنیا هم جایی برای خود باز کرده بود. این رویکردی متن‌گرا بوده که به مطالعه اجزای زبانشناختی متن ادبی همت می‌گماشت و با استناد به روش‌های کمی تحقیق به تعبیر و تفسیر متن می‌پرداخت. انتشار کتاب فیش ۱۹۸۰ تحت عنوان *Is There A Text in This Class* همسو با رویکردهای خواننده محور و با معرفی «جوامع تفسیری» ضربه مهلکی بود به «سبک‌شناسی» که برای مدت زمان طولانی نتوانست از پی‌آمدهای آن رهایی یابد. در چند سال اخیر است که طرفداران این شاخه از مطالعات با استفاده از ایده مطالعه بینارشته‌ای به اقداماتی دست می‌زنند تا بر کم و کاستی اساسی این شاخه فائق آیند. (ر. ک. به پیچ و دیگران، ۲۰۱۹). در یکی از مقالات این مجموعه به قلم داوینگ، با

بر اساس یافته‌های ون تورن، پیشفرض صاحبان فرهنگ برتر اروپایی در برخورد با بومیان استرالیا این بوده که ایشان مردم بدون فرهنگی هستند که نیازمند آموزش‌اند و ظرف تهی وجودشان مترصد لبریز شدن از دانش و تمدن اروپایی است اما مطالعه واقعیات زندگی این مردم خبر از عوالم متفاوتی دارد.

رویکردی کیفی به تحقیق در زمینه خواندن ادبیات توسط دانشجویان، نتایجی حاصل می‌شود که به نوعی ایده جامعه تفسیری را تداعی می‌کند، هر چند که اصرار بر مباحث فنی و تخصصی سبک‌شناختی در این تحقیق نمی‌تواند مورد تأیید استنلی فیش باشد. با وجود محدودیت‌هایی که نگارنده خود بدان معترف است، که برآمده از خوانش متن داستان کوتاه مطابق پرسشنامه‌ای است که به دلایل عملی به خوانندگان آن داده شده و خوانش آزاد را متفی کرده، رهیافت می‌تواند برای اهداف کاربردی کارآیی داشته باشد. نباید از نظر دور داشت که وجود پرسشنامه در تحقیق داوینگ به نوعی معطوف به نقش کاربردی قرائت متن است: آزمودن صحت فرضیه‌ای سبک‌شناختی بر اساس خوانش خوانندگان واقعی.

کاربردی کردن ادبیات و ادبیات کاربردی مسلماً هدفی را دنبال می‌کند که در زمان و مکان خاصی مورد نظر و نیاز است. پس دخالت در امر قرائت و تفسیر آن ناگزیر است اما دخالت نبایستی اقتدارگرایانه باشد؛ اقتدارگرایی در مفهوم تأکید بر اصالت کانونی ادبیات، تعصب درباره یک نظریه ادبی خاص یا منسجم‌انگاری آثار ادبی به مثابه پدیده‌ای تمام و کمال متبلور می‌شود. در رویکرد ملهم از ایده ادبیات کاربردی می‌بایست نخست به بی‌معنایی ادبیات رسید. باید به رهایی ادبیات از هر نوع قید و بندی دست یافت چنانکه نشانه در مفهوم دال بودن صرف آن و فقدان مدلول رهایی نشانه است. در کنار آن، می‌بایستی ایده فیش از «خواننده به عنوان عضوی از جوامع تفسیری» مفهوم کلیدی در این رهیافت تلقی شود. این تعریف از خواننده حالتی سیال به خواننده، ادبیات و معنی می‌دهد که در واقع به اذعان بسیاری از صاحب‌نظران انعکاسی از وضع جهان حال حاضر است. دستیابی به این بینش سرآغاز و زمینه ساز تحقق ادبیات کاربردی است.

بی‌معنی کردن متن ادبی نقطه صفری است که حرکت کاربردی کردن ادبیات از آنجا شروع می‌شود. از منظر یک خواننده، معلم ادبیات یا سیاستگذار آموزش که دغدغه ادبیات کاربردی را دارد از ادبیات انتظار نقشی موثر در جریان زندگی روزمره می‌رود. ادبیات قرار نیست محدود به خواندن صرف آن و بی‌ارتباط با جهان واقعی (با ابعاد گوناگون آن) باشد. بی‌معنی کردن ادبیات اساساً به هدف رفتن فراسوی محدوده‌های متن برای جستجوی معنی و حقیقت در عالم واقع است.

## ۵. تحقیق کیفی میدانی

این بخش از مقاله اختصاص به کار عملی خواندن ادبیات با رویکرد کاربردی دارد. مسلماً از منظر ادبیات کاربردی هر عمل خوانش و قرائت هدفی را دنبال می‌کند، هدفی که شرایط و موقعیت‌ها و افراد دخیل آن را تعیین می‌کنند. آنچه در این فرآیند اهمیت بسزا دارد خواننده ادبیات است که همه چیز حول او می‌چرخد؛ موضوع ادبیات از منشور ذهن خواننده عبور کرده و تأثیر لازم را خواهد گذاشت و غیر از این باشد بدون ایفای نقشی در زندگی وی به جای خود در قفسه کتابخانه باز می‌گردد. چنانکه از بحث‌های نظری مطرح در این مقاله برمی‌آید، دغدغه کم‌رنگ شدن توجه به ادبیات ملی نزد دانشجویان زبان و ادبیات انگلیسی به دلیل تفوق مطلق جایگاه آن در دوره آموزشی برای نگارنده این مقاله وجود دارد. این موضوع تا چه حد می‌تواند صحت داشته باشد را می‌توان از طریق



مراجعه به دانشجویان زبان و ادبیات انگلیسی و کار عملی با آنها مورد مطالعه قرار داد. بدین منظور از تعداد ۲۵ نفر از دانشجویان تحت شرایط کروناپی دعوت شد داوطلبانه (به شکل ارتباط مجازی) در این مطالعه مشارکت کنند. به آنها وقت کافی داده شد تا دو متن ادبی متفاوت را بخوانند و به سئوالاتی درباره خوانش خود پاسخ دهند. متن اول داستان کوتاه به زبان انگلیسی «گره زیر باران» نوشته ارنست همینگوی و متن دوم شعری است به زبان فارسی (حیلت رها کن عاشقا...) از مولانا. دلیل انتخاب این دو اثر در وهله نخست علاقه نگارنده به این شاعر ایرانی و نویسنده آمریکایی و دستیابی به قرائتی برآمده از تاثیر متقابل این دو اثر بر یکدیگر بوده است. همچنین تجربه نگارنده از مانوس بودن با ادبیات (به زبان) انگلیسی به مدت طولانی و حس نیاز به بازگشت به بزرگان ادب فارسی که عموماً شاعرانند دلیل دیگر چنین انتخابی بوده است. از دانشجویان شرکت کننده در این مطالعه سئوالات زیر پرسیده شد. (۱) آیا ارتباطی بین این دو اثر ادبی می بینید؟ (۲) اگر جواب مثبت است، آیا این ارتباط نقشی در فهم شما از هر دو اثر داشته است؟ (۳) سمت و سوی تاثیرگذاری یکی بر فهم دیگری چگونه بوده، فهم داستان در سایه شعر بوده یا فهم شعر در سایه داستان؟ (۴) آیا خواندن متون ادبی انگلیسی را در سایه روش در کنار خواندن

متون فارسی (هر از چندی) در کلاس درس رشته های مرتبط با انگلیسی مفید می دانید؟ بر اساس جواب های داده شده نتیجه گیری هایی شده است. در خصوص رویکرد اتخاذ شده در کار عملی لازم است به نکاتی اشاره بشود. متاثر از موضوعات مطرح در حیطه رویکردهای کیفی به تحقیق، در این مطالعه سعی بر این بوده که به سمت دوری از پیش تصورات مرسوم در تحقیق کمی میل شود. همچنان که در راستای عدم تعریف ادبیات از منظر یک فرهنگ یا نظریه خاص گام برداشته شده، درباره روش تحقیق نیز همین تمایل وجود دارد. قرار نیست که تحقیق در مسیر فرضیه سازی و نظریه پردازی حرکت کند. آنچه در مطالعاتی از این نوع رخ می دهد

کنکاش در محیط و شناخت افرادی است که هر روز با آنها سر و کار داریم بی آنکه، به دلیل مشغله های تحمیل شده توسط نهادهای حاکم بر ما، دغدغه آنها را داشته باشیم. در این مطالعه بخصوص موضوع ادبیات است و دانشجویانی که آنها نیز احتمالاً ناخودآگاه در چنبره ضوابط اداری درک درستی از مسائل ندارند.

نکته دیگر قابل ذکر بی ارتباط با نکته قبلی نیست. معرفی ادبیات فارسی به حوزه مطالعات ادبی انگلیسی می تواند تداعی کننده ادبیات تطبیقی یا نظریه های بینامتنیت برای خواننده محترم باشد. ولی به دلیل ماهیت کاملاً نظام مند رشته ادبیات تطبیقی که نظریه پردازی های خود را دارد، این مطالعه قصد ورود به آن حوزه را ندارد. شاید این مطالعه نزدیکی بیشتری با موضوع بینامتنیت داشته باشد، اما به همان دلیل که درباره مطالعات ادبیات تطبیقی ذکر شد ورود به حوزه نظریه های بینامتنیت شاید در مراحل بعدی کار مورد استفاده قرار بگیرد.

اما در راستای این موضوع نکته ای درباره سئوالات پرسیده شده از دانشجویان شرکت کننده در بخش عملی تحقیق وجود دارد که لازم به ذکر است. انتظار می رود جوابهای دانشجویان به سئوالات به نوعی همگون باشد

زیرا آنها اعضای یک جامعه تفسیری‌اند: جامعه تفسیری دانشجویان ایرانی رشته ادبیات انگلیسی. چنین احتمالی از منظر بی‌معنایی متن و نقش جوامع تفسیری فیش بر می‌آید. تجربه فیش از کلاس خود وی می‌تواند ماهیت این امر را روشن کند. در یکی از کلاس‌های فیش تعدادی اسم که از کلاس قبلیاش برجا مانده را به دانشجویان کلاس بعدی به عنوان شعری مذهبی از سده هفده معرفی می‌کند و از ایشان می‌خواهد آن را خوانده و تفسیر کنند. شعر ساختگی فیش بدین شکل است:

Jacobs-Rosenbaum

Levin

Thorne

Hayes

Ohman (?)

دانشجویان کلاس فیش این شعر ساختگی را خوانده و آن را در بستر فهم خود از شعر مذهبی سده هفده تعبیر و تفسیر می‌کنند! فیش از این طریق نشان می‌دهد که تحت شرایط جوامع تفسیری و روابط بین افراد است که خوانندگان رفتار می‌کنند و ادبیات شکل و معنی پیدا می‌کند.



جواب‌های دانشجویان شرکت‌کننده در کار عملی این مطالعه به چهار سؤال تحقیق در قالب جداول زیر دسته‌بندی شده‌اند. جوابها به سؤال اول یعنی «آیا بین داستان کوتاه گربه زیر باران و شعر مولانا ارتباطی قابل مشاهده است؟» در جدول شماره ۱ جمع‌آوری شده است. نکته جالب در پاسخ‌ها به سؤال نخست یافتن ارتباط بین این دو اثر است؛ همه دانشجویان بر این ارتباط صحه گذاشته‌اند، گرچه همگی ارتباط را در نقطه مقابل هم بودن مفاهیم کلی در این دو اثر می‌دانند، بدین شکل که اگر در شعر مولانا رسیدن به فلاح و رستگاری در از خود بی‌خود شدن مخاطب محقق می‌شود، در داستان کوتاه عشق و دوستی در ارتباط فرد با دیگران جستجو می‌شود. دو نفر از دانشجویان که به نظر می‌رسد دقت بیشتری داشته‌اند این ارتباط نقطه مقابل بودن را در ابیات مولانا درباره زلف یار و آینه و شکایت زن داستان از کوتاه بودن موهایش و میل وی برای دراز بودن و شانه‌زدن آن می‌بینند.

جدول شماره ۱

تعداد	ارتباط بین دو متن
۲۳	ارتباط به لحاظ تبادل
۲	ارتباط به لحاظ شباهت

سؤال دوم درباره نقش ارتباط در فهم بهتر دو اثر ادبی بوده: «اگر جواب به سؤال اول مثبت است، آیا این ارتباط نقشی در فهم شما از هر دو اثر داشته است؟» پاسخ‌ها کلاً مثبت بوده و همه افراد پاسخگو متفق‌القول معتقد بودند که خواندن آثار در کنار هم به واضح‌تر دیده شدن موضوعات کمک شایانی کرده است. جدول شماره ۲ در زیر اشاره به این موضوع دارد.

## جدول شماره ۲

تعداد	قرائت دو متن در کنار هم
۲۵	فهم بهتر هر دو متن

به سؤال سوم که از این قرار بوده «سمت و سوی تاثیرگذاری یکی بر فهم دیگری چگونه بوده، فهم داستان در سایه شعر بوده یا فهم شعر در سایه داستان؟» پاسخ‌هایی داده شده که اساساً رابطه یک سویه در این موضوع را برنمی‌تابد و خوانش و فهم دو اثر در کنار یکدیگر را پدیده‌ای می‌شمارد که خواننده در آمد و شد از یکی به دیگری و بدون نظم تصویرشده در سؤال عمل می‌کند. این نکته ظریف و مفیدی است که می‌توان درباره آن در مطالعات قرائت (reading) (برای مثال، مونگمیری و دیگران، ۲۰۰۷) و روان‌شناسی زبان (psycholinguistics) (برای مثال، اسمیت، ۲۰۰۴) مطالب کافی یافت و بیان این موضوع از سوی دانشجویان نشان از حقیقت موضوع دارد. جدول شماره ۳ نشانگر این نکته است.

## جدول شماره ۳

تعداد	سمت و سوی تأثیرگذاری دو اثر بر یکدیگر
۲۵	نمود رابطه یک سویه، آمد و شد متناوب خواننده از یکی به دیگری

پاسخ‌ها به سؤال چهارم یعنی «آیا خواندن متون ادبی انگلیسی را در سایه روش در کنار خواندن متون فارسی (هر از چندی) در کلاس درس رشته‌های مرتبط با انگلیسی مفید می‌دانید؟» همه مثبت بوده و از دو نوع‌اند: ده پاسخ موضوع مفید بودن این روش را در خوانش و فهم ادبیات مطرح کرده‌اند و پانزده پاسخ اهمیت دادن به فرهنگ و ادب ملی را در ارتباط با خواندن و آموزش ادبیات انگلیسی گوشزد کرده‌اند. البته باید توجه داشت که اشاره به دلایل این ترجیحات خودجوش بوده و در این باره پرسشی نشده است. جدول شماره ۴ نشانگر آمار پاسخ‌ها است.

## جدول شماره ۴

تعداد	معرفی با هم آثار فارسی و انگلیسی
۱۰	مفید بودن این روش
۱۵	اهمیت فرهنگی عرضه آثار فارسی در کنار آثار انگلیسی

## نتیجه‌گیری

موضوع مطرح در این مقاله کاربردی کردن ادبیات در تقابل با سرنوشت رقم خورده برای آن در دوره مدرن و بستر مدرنیسم بوده که تبلور آن را می‌توان به ویژه در محیط‌های دانشگاهی مشاهده کرد. در انتقادات از مدرن و مدرنیسم، تحت مباحث حول «چرخش زبانشناختی» و «چرخش‌های فرهنگی» معمولاً از تخصصی شدن امور و جدایی آنها

از زندگی روزمره جاری و ساری در پشت دیوارهای محیط‌های علمی و آزمایشگاه‌های مدرن یاد می‌شود و در این مقاله سعی شد شدت و حدت این موضوع در ارتباط با رویکرد مدرن به شکاف عمیق بین فرهنگ و ادب جوامع پیشرفته غربی و جوامع غیرغربی، که از دیدگاه برخی از قافله تمدن جا مانده‌اند، نشان داده شود. البته موضوع «جاماندگی»، چنانکه اشاراتی به آن در متن اصلی مقاله شده، می‌تواند موضوع پیچیده‌ای باشد به طوری که شاید نتوان آن را به سادگی در همه موارد به کار برد و به همه چیز تعمیم داد. بالاخره معیاری برای پیشرفت و جاماندن هست که آن نیز سازه‌ای و تصمیم‌گیرنده‌ای دارد که خود بر یک جایگاه خاص فرهنگی و اعتقادی تکیه زده است. بنابراین ادعای جاماندن از فرهنگ پیشرفته قوام یافته در جوامع پیشرفته موضوع حساسی است که نیاز به بحث و بررسی بیشتری دارد. با این وجود، در اینجا سعی شد نشان داده شود که برآمده از تاثیرات نظریه‌پردازی مدرن رفتار و منش ما در حوزه ادبیات، نظریه‌های ادبی و نقد ادبی در دانشگاه‌های ما گواه بر این است که دست‌انمان خالی است و چاره‌ای جز تبعیت از مطالب وارداتی نداریم و در نهایت در اوج موفقیت در تبعیت نیز کارمان افزودن هیزم بر آتش افروخته به دست از ما بهتران خواهد بود. بحث بر سر حذف و خط بطلان کشیدن بر چیزی یا جریانی نیست؛ برای آموختن باید تا سرزمین‌های چین و ماچین هم رفت، اما استفاده از آموخته‌ها حداقل می‌بایستی دردی را دوا کند و بتوان آنها را در کوچه پس کوچه‌های زندگی روزانه خود و مردم به کار برد به طوری که آثار مثبت آن را دید. آموزش بر اساس برنامه‌ای که بی توجه به واقعیت‌ها و نیازها باشد ممکن است سود چندانی نداشته باشد. تجربه آموزش زبان‌های اروپایی به مردم کشورهای مختلف بر اساس برنامه‌های استعماری عواقب جبران‌ناپذیری داشته است. بنابراین، با توجه به این موضوعات شاکله تحقیق کیفی در این مقاله بر اساس مفاهیم موجود در «چرخش‌های فرهنگی» شکل گرفت تا در مقیاسی در حد و اندازه‌های دانشجویان حاضر در مقطعی از رشته ادبیات انگلیسی مسئله از منظر خاص اتخاذشده طرح و گامی در جهت روشن شدن مسئله برداشته شود. اتکا به ایده خواننده-محوریت و رفتن فراسوی نظریه، تحت هر عنوان، که به تعریف ادبیات انجامیده باشد یا شیوه خواندن طرح کرده باشد از نظرات راه‌گشای استنلی فیش است که در این مطالعه به آن رجوع شده است. ایده «جامعه تفسیری» فیش به نظر می‌رسد به حقیقت خواندن ادبیات در دنیای واقعی و زندگی روزمره نزدیک‌تر باشد: در فرهنگ‌ها و اجتماعات مختلف ادبیات تعریف متفاوت و آداب قرائت متفاوت دارد و کار منتقد ادبی و محقق ادبیات شناخت جوامع تفسیری و ادبیات در بستر آنها است. در تلفیق این دیدگاه و نیاز به انتخاب رویکردی به موضوع ادبیات و خواندن آن در جامعه دانشگاهی ما، با توجه ویژه به رشته ادبیات انگلیسی، این مطالعه، با تمایل به نگاه انتقادی به حضور نظریه‌های وارداتی و خطر غفلت از فرهنگ و ادب ملی، راه‌حلی را در رجوع به خوانندگان رها از قیود نظریه‌های آموزش داده شده و دستیابی به نظرات ایشان درباره نقش خواندن ادبیات فارسی در کنار متون ادبی انگلیسی مطرح نمود. نتایج حاصله روشن‌نگر و امیدبخش بود.

آنچه در رجوع به خوانندگان و اخذ نظرات ایشان مد نظر بود در وهله نخست آگاهی از نوع واکنش ایشان به معرفی متن ادبی فارسی، اساساً از جنسی کاملاً متفاوت، در کنار متن ادبی انگلیسی/آمریکایی برای دریافت معنی بود. نتیجه حاصله خود معنی‌دار است. برای خوانندگان، هر دو اثر درباره عشق‌اند گرچه از عوالمی متفاوت و رودررو

خبر می دهند. یکی تحقق عشق به ماورا را در از خود بی خود شدن می جوید و دیگری عشق زمینی را در به خود آمدن! اما این نگاه ناشی از چیست؟ به جز اینکه خوانندگان از دو جامعه تفسیری متفاوت خبر دارند/ خبر می دهند؟ مولانا و شعرش را پیام آور سیر در عوالم ماورایی می شمارند و همینگوی و داستانش را تبلور تمایلات زمینی پیوند زدن این دو اثر هم می بایستی برآمده از جامعه‌ای تفسیری باشد؛ اطمینان چندانی نیست که خوانندگانی از فرهنگ متفاوت چنین سخاوتمندانه و دست و دلبازانه بین یک اثر ایرانی و اثری آمریکایی شباهت برقرار بکنند. تصور اینکه خواننده‌ای که از منظر یک فرهنگ برتر از بالا به فرهنگ دیگری نگاه می کند چنین شباهت نزدیکی بین عناصر آنها ببیند دشوار است. نوع نگاه فیتزجرالد به خیام و ترجمه اشعار وی با نیت اصلاح و مناسب حال خواننده غربی کردن آنها نمونه کلاسیک این موضوع است (ر.ک. به مقدمه بلوم، ۲۰۰۴).

تاکید خوانندگان بر امر قرائت دو متن به شکل آمد و شد شناختی مدام از یکی به دیگری دستاورد مهمی است که خبر از واقعیت عمکرد افراد در چنین شرایط خاص است. در صورت قرار گرفتن دو اثر ادبی از دو فرهنگ متفاوت در کنار یکدیگر قرائت تک به تک متون امری انتزاعی است که واقعیت ندارد. این نکته تأییدی است بر این باور که خواندن و معنی کردن هر متنی یک فرایند است که در جریان آن تصور خوانش خطی متن جایش را به فعالیت ذهنی و شناختی خواننده در رفت و برگشت و پس و پیش شدن، رفتن به فراسوی متن و برگشتن به آن، برگشتن به گذشته و جهش به آینده می دهد. پس خواننده‌ها در شرایط رها از باید و نبایدهای نظری و آموزشی خود از شکل پیچیده خوانش آگاهند و در برخورد با متون همان پیچیدگی را منعکس می کنند و در راستای همین دریافت است که همه خوانندگان/دانشجویان شرکت کننده در این تحقیق از ایده معرفی ادبیات فارسی در کنار ادبیات انگلیسی استقبال می کنند زیرا آن را در فرایند تلاش برای درک معنی و مفهوم ادبیات کارآمد و مفید می دانند. آنها بر وجود یک «جامعه تفسیری» خاص مهر تأیید می زنند.

## منابع

1. Aitchison, Jean. "Language Change." In Paul Cobley, ed., *The Routledge Companion to Semiotics and Linguistics*. London: Routledge, pp. 95-105, 2001.
2. Bhabha, Homi K. "The Third Space. Interview with Homi Bhabha." In Jonathan Rutherford, ed., *Identity, Community, Culture, Difference*. London: Lawrence, pp.207-21, 1990.
3. Barthes, Roland. *The Pleasure of the Text*. New York: Hill and Wang, 1998.
4. Bennett, Tony. *Formalism and Marxism*. London: Routledge, 2003.
5. Bertens, Hans. *Literary Theory: The Basics*. London: Routledge, 2014.
6. Bloom, Harold, ed. *Edward Fitzgerald's The Rubaiyat of Omar Khayyam*. Philadelphia: Chelsea House Publishers, 2004.
7. Downing, Laura H. "Metaphoric Interpretations of a Short Story by J. D. Salinger: A Reader-Response Study." In Ruth Page et al. eds, *Rethinking Language, Text and Context*. London: Routledge, pp. 191-207, 2019.

8. Ebert, Roger. "Walkabout." <https://www.rogerebert.com/reviews/great-movie-walkabout-1971>.
9. Fish, Stanley. *Is There a Text in This Class?* London: Harvard University Press, 1980.
10. Fowler, Roger. "Literature", in M. Coyle, et al. eds, *Encyclopedia of Literature and Criticism*. London: Routledge, pp. 3-26, 1993.
11. Goulimari, Pelagia. *Literary Criticism and Theory. From Plato to postcolonialism*. London: Routledge, 2015.
12. Greenblatt, Stephen J. *Learning to Curse: Essays in Early Modern Culture*. London: Routledge, 2007.
13. Habermas, Jurgen. "Modernity versus postmodernity." In J. C. Alexander & S. Seidman, eds, *Culture and Society. Contemporary Debates*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 342-255, 1998.
14. Hemingway, Ernest. *The Complete Short Stories of Ernest Hemingway*. New York: Scribner, 1982.
15. Hodge, Bob and Vijay Mishra. *Dark Side of the Dream: Australian Literature and the Postcolonial Mind*. North Sydney: Allen & Unwin, 1991.
16. Hogan, Patrick C. "Introduction: Ethnocentrism and the Very Idea of Literary Theory." *College Literature*, Vol.23, No. 1, 1996, pp. 1-14.
17. Howe, George. "An Applied Literature." *Studies in Philology*, vol. 17, no. 4, 1920, pp. 423-438.
18. Huysen, Andreas. *After the Great Divide*. Indianapolis: Indiana University press, 1986.
19. Kant, Immanuel. *The Critique of Judgement*. [www.opendb.net](http://www.opendb.net), 1996.
20. Jakobson, Roman. "Linguistics and Poetics." In Thomas A. Sebeok, ed., *Style in Language*. London: John Wiley & Sons, pp. 351-377, 1960.
21. Montgomery, Martin et al. *Ways of Reading*. London: Routledge, 2007.
22. Mowlana. "Hilat Raha Kon Ashega Divaneh Sho Divaneh Sho." [www.nosokhan.com/library/Topic/1250](http://www.nosokhan.com/library/Topic/1250).
23. Muhlhall, Steven. "Ordinary language philosophy." An interview published on YouTube, 2017.
24. Ong, Walter J. *Orality and Literacy. The Technologizing of the Word*. London: Routledge, 2002.
25. Orwell, George. *1984*. London: Publishing Books, 2000.
26. Richards, I. A. *Science and Poetry*. London: Haskell House, 1926.
27. Saussure, Ferdinand. *Course in General Linguistics*. New York: Columbia University Press, 2011.
28. Shklovsky, Viktor. "Art as Technique." In *Theory of Prose*. [www.centerforbookculture.org](http://www.centerforbookculture.org), 1990.
29. Smith, Frank. *Understanding Reading: A Psycholinguistic Analysis of Reading and Learning to Read*. London: Lawrence Erlbaum Associates, 2004.
30. Van Toorn, Penny. *Writing Never Arrives Naked: Early Aboriginal Cultures of Writing in Australia*. Canberra: Aboriginal Studies Press, 2006.